



نور گلستان

پدرام ابراہیمی



حکایت ۱

پادشاهی شنیدم دست برهم بکوفت و، به همین سبب محکمه‌پسند، کشتن سیری را اشارت کرد. بیچاره در آن حال نومیدی زیرچشمی نظر بر چپ‌وراست افکند. چون در چهره‌ی خاصان شاه اثری از شفاعت و مردانگی نیافت، دهان بگشود و دشنام فرا دادن گرفت. از جده‌ی شاه حدیث وصلت آغاز نمود و تا جمله اهل حرم را به زینت صیغه نیاراست، آرام نگرفت. که گفته‌اند هر که دست از جان بشوید، دهان بگشاید و ناگفته‌ها بگوید.

بی‌نوا باید که اندر زیر دار
شُل کند لذت بیزد از روزگار

ملک پرسید چه می‌گوید. یکی از وزرای بدذات گفت: «ای سلطان، تو را هشام‌های ریشه‌ای بداد و سقط‌های چندان بگفت و شرحی مجمل از تمام روابط نامشروعش با نوامیست ضمیمه ساخت.» ملک فریاد برآورد که «چنان به زاری بکشیدش تا کرم گور را نیز رغبتی نماند بر خوردن وی.» وزیر دیگر، که با اولی ضدیتی بود، گفت: «ای بسا دروغی مصلحت‌آمیز که مرد را از هلاک

می‌برهاند و تو به خبث طینت نه برداشتی و نه هشتی، زرتی سخن‌ها چیدی و او را کشتی... بله دیگر تا الان باید مرحوم شده باشد.» ملک را روی از این سخن درهم آمد و گفت: «آن بی‌رحمی و صداقت او پسندیده‌تر آمد مرا زین شفقت و مصلحت‌اندیشی تو. که روی آن اگرچه در تلخی ولی با راستی بود و بنای این بر شیرینی و در کاستی.» وزیر زمین بوسه داد و در آمد که «ای خداوند، آن چه مطاع است رأی توست، ولیکن خردمندان گفته‌اند دروغی مصلحت‌آمیز به ز راستی فتنه‌انگیز.» سلطان گفت: «که گفته است؟ آن را به من نشان ده. شما گفتی؟» و خشمش زبانه کشید و دستانش را باز کرد که برهم بکوبد که ناگاه مأمور مطبخ ندا بداد که غذای سلطان آماده است. و این چنین وزیر کاردان از مرگ برست.^۱

کذب اگر تلخ و گاه شیرین است
مصلحت نیست بار کج بردن
زهر در جوهرش گزند و بلاست
گرچه در کاسه‌ی طلا خوردن

۱. چنان که از مرور متون تاریخی و ادبی قرون گذشته به دست می‌آید، محکمه‌پسندترین ادله‌ی هر سلطانی، که می‌توانست مجرم و غیرمجرمی را به مرگ بدون فرجام‌خواهی محکوم کند، صدای کوبیده شدن دستان حضرت سلطان به هم بود و این صدایی ست که در سراسر تاریخ ما طنین‌انداز است. همچنین در مواقعی که سلطان می‌خواست تعدادی از افراد را به دیار باقی رهسپار کند، یا به صورت ریتمیک کف می‌زده یا به یکی از سالن‌های خالی کاخ می‌رفته تا صدای دستش اکو شود. احمد فتحوی در کتاب نیم‌نگاهی به کل تاریخ می‌گوید: «... و البته، همان‌طور که می‌دانید، بهترین سیستم‌ها نیز مصون از اشکال نمی‌باشند و در طول تاریخ چند مورد سراغ داریم که یا گوش جلال زیادی حساس بوده و با اصوات مشابه وارد عمل می‌شده یا اوقاتی بوده که مثلاً سلطان از شعر شاعری لذت می‌برده و ناخودآگاه برای او کف می‌زده، و شاعر نگویند بخت را به‌جای نثار صلّه و موز و انگور، به وصال کفن و سدر و کافور می‌رسانیده‌اند. البته، در قرون متأخر، دست برهم زدن جای خود را به برگزاری دادگاه‌های صحرایی، نظامی و غیرنظامی داده که موجب اتلاف هزینه و انرژی مملکت است در اصل، حکم چرخاندن لقمه را بر گرد سر دارد.»

حکایت ۲

ملک‌زاده‌ای گنج فراوان از پدر میراث یافت. اصلاحات از خزانه آغاز نمود و دست کرم برگشاد و از برکت اصلاحات، نعمت بی‌دریغ بر سر سپاه و رعیت ریخت. یکی از جلیسان، که مقبول نظر نبود، نصیحت آغاز کرد که طوک پیشین دهان چندین نسل از رعیت را درنوردیده‌اند تا این نعمت آفتوخته‌اند. دست از این کوتاه دار که صدای برخورد کفگیر بر ته دیگ دشمنان را بشنوی. ملک را این سخن ناخوش آمدی و زان پس هر چه گردیدیم از آن ناصح^۱ در تاریخ ردپایی نیافتیم. گفت: «مرا خداوند تعالی مالک این مملکت قرار داده تا بخورم و ببخشم و نه پاسبان که نگاه دارم و آرزوم.»

۱. جلیس ناصح کسی بود مشابه افرادی که این روزها در شبکه‌های اجتماعی نذر دارند برای هر موضوعی گفت‌های خلاف جهت آب بگذارند. متأسفانه از وی بعد از گفتن جمله‌ی «دست از این کوتاه دار که صدای برخورد کفگیر بر ته دیگ دشمنان را بشنوی» و این صدا که «نه... نه... غلط خوردم... رحم کنید...» دیگر هیچ‌گونه اثری در تاریخ نیافتیم. هر چند در پایان این واقعه برای خود ملک‌زاده تصاویری پیدا شد که دیدنش برای کودکان، سالخوردگان، زنان باردار و مبتلایان به بیماری‌های قلبی توصیه نمی‌شود.

ماهی بگذشت و رعیت بر ملک جسور گشتند و به ابزار زراعت بر قصر وی حمله بردند. شنیدم یکی^۱ زان میان چنان چماقی به حلق ملک فرو برد که ملک الموت خود ندانست مأموریتش با خفگی به انجام رسیدی یا کوفتگی. صاحب دلی که این حدیث شنید خندید و گفت: «آب مر تشنه‌ی به‌جان‌آمده را نوش داروست و مرد زخم‌خورده را زهر هلاهل. و دیگر آن‌که این ملک ناآزموده عادت رعیت برهم زدی و عمر خود را طومار در پیچیدی.»

معدۀ خالی رعیتِ رام

داشت انسی به نان خالی جو

خواجه گفتا که بی حساب نبخش

حال بنشین و آروغش بشنو

حکایت ۳

سرهنگ‌زاده‌ای را که عقل و کیاستی و فهم و فراستی زاید‌الوصف داشت به سرای سلطان دیدم. هم از عهد خُردی آثار بزرگی در او پیدا و جماعت استعدادیاب دسته‌های چوگان آندلس در پی او شیدا. فی‌الجمله مقبول نظر سلطان بیامد که جمال صورت و معنا داشت و خردمندان گفته‌اند توانگری بهتر است به مال و بزرگی به سن و سال. مگر چند استثنا که یکی همین بودی. به اقتضای طبیعت مردم این دیار، ابنای جنس او بر منصبش حسد بردند و به خیانتش متهم کردند و در زیر آب زدن سعی بی‌فایده کردند که گویند معرف چو ضخیم باشد، تلاش دشمن عقیم باشد. ملک پرسید که موجب خصمی اینان در حق تو چیست. گفت: «ای آن‌که در سایه‌ی دولت خداوندی‌ات زیستن را عشق است، همگنان را راضی کردم مگر حسود را، که راضی نمی‌شود الا به زوال نعمت من و چاره‌اش تنها در این قول حکیمان یافتم که گفته‌اند:

اگر دیدی حسودی با تو خصم است

مکش بار صلاحش را تو بر پشت

بگو از مال و نعمت آن‌چه داری

که اسب لنگ را باید که درکشت»

۱. ذکری از نام او در کتب تاریخی نرفته ولی درباره‌ی صفات او گفته شده که مردی بوده راسخ و پیل‌تن. ابن شعوف در کتاب *المستهلک* به نقل از ابوشعاف می‌نویسد: «گویند که زارع به بارگاه سلطان رسید و چماق از شلوار به درآورد و بعد از قلقگیری، با یک ضربه‌ی جدید موسوم به خشتک عقاب کار او را ساخت.»